

و خنکای مرهمی

بر شعله زخمی

نه شور شعله

بر سرمای درون

آی عشق آی عشق

چهره سرخت پیدا نیست.

□

غبار تیره تسکینی

بر حضور و هن

و دنج رهایی

بر گریز حضور.

سیاهی

بر آرامش آبی

و سبزه برگچه

بر ارغوان

آی عشق آی عشق

رنگ آشنایت

پیدا نیست.

از این گونه مردن...

می خواهم خواب اقایاها را بمیرم.

خیالگونه،

در نسیمی کوتاه

که به تردید می گذرد

خواب اقایاها را

بمیرم.

□

می خواهم نفس سنگین اطلسی ها را پرواز گیرم.

در باغچه های تابستان،

خیس و گرم

به نخستین ساعات عصر

نفس اطلسی ها را

پرواز گیرم.

□

حتی اگر

زنبق کبودِ کارد

بر سینه ام

گل دهد -

می خواهم خواب اقایاها را بمیرم

در آخرین فرصت گل،

و عبور سنگین اطلسی ها باشم

بر تالار ارسی

در ساعت هفت عصر.

## محاق

• گوهر مراد

به نو کردن ماه

بر بام شدم

با عقیق و سبزه و آینه.

داسی سرد بر آسمان گذشت

که پرواز کبوتر ممنوع است.

صنوبرها به نجوا چیزی گفتند

و گزمگان به هیاو شمشیر در پرندگان نهادند.

ماه

بر نیامد.

در آمیختن

مجال

بی رحمانه اندک بود و

واقعه

سخت

نامنتظر.

از بهار

حفظ تماشایی نچشیدیم،

که قفس

باغ را پژمرده می کند.

□

از آفتاب و نفس  
چنان بریده خواهم شد  
که لب از بوسه ناسیراب.

برهنه  
بگو برهنه به خاکم کنند  
صراپا برهنه  
بدان گونه که عشق را نماز می بریم،—  
که بی شایبه حجابی  
با خاک  
عاشقانه  
در آمیختن می خواهم.

## میلاذ آنکه عاشقانه بر خاک مرد

۱

نگاه کن چه فروتانه بر خاک می گسترده  
آنکه نهال نازک دستانش  
از عشق  
خداست  
و پیش عصیانش  
بالای جهنم  
پست است.

آن کو به یکی «آری» می‌میرد  
 نه به زخم صد خنجر،  
 و مرگش در نمی‌رسد  
 مگر آن که از تبِ وهن  
 دق کند.

قلعه‌یی عظیم  
 که طلسم دروازه‌اش  
 کلام کوچک دوستی است.

۲

انکارِ عشق را  
 چنین که به سرسختی پا سفت کرده‌ای  
 دشنه‌یی مگر  
 به آستین اندر  
 نهان کرده باشی..

که عاشق  
 اعتراف را چنان به فریاد آمد  
 که وجودش همه  
 بانگی شد.



۳

نگاه کن

چه فروتنانه بر درگاه نجابت

به خاک می شکند

رخساره بی که توفانش

مسخ

نیارست کرد.

چه فروتنانه بر آستانه تو به خاک می افتد

آن که در کمرگاه دریا

دست

حلقه توانست کرد.

نگاه کن

چه بزرگوارانه در پای تو سر نهاد

آنکه مرگش

میلاد پر هیاهای هزار شهزاده بود.

نگاه کن!

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## دشنه در دیس

- ۱ شبانه (یله بر نازکا...)
- ۲ گشتی که باد مرده است
- ۳ فراقی
- ۴ سمیرمی
- ۵ کرانلا آبی
- ۶ از منظر
- ۷ شبانه (زیباترین کماشاست...)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

احمد شاملو (۱. بامداد) در همین سالهای دهه پنجم زندگی خویش به «دشنه در دیس» می‌رسد. با شعرهایی که درست در خط اشعار «ابراهیم در آتش» به پیش می‌رود.

اگر پیش از این اشاره شد که شاملو، در مرز پنجاهسالگی در حین سرایش «شکفتن دره»، کلافه از صدای آمیخته (و طنز آمیز) جاز و اذان، به خلوت مشتاق خود پناه می‌برد، و در پشت پنجره حسرت، به درینا آه می‌کشد، و آنگاه حوادث تکان دهنده «ابراهیم در آتش»، یکبار دیگر آرامش خلوت او را برهم می‌زند و شاعر را به عصبیتی دیگر دچار می‌کند، در کتاب «دشنه در دیس» خاصه در شعر بلند «ضیافت» این عصبیت و طنز به اوج خود می‌رسد.

در کتاب «دشنه در دیس» اگر چه، «سپیده‌دم» همیشه او را هم‌چنان می‌توان دید و سضره «اسبان» و صدای «آزادی» او را می‌توان شنید، اما بیش از هر چیز، «زخمی» تازه است که برق می‌زند. شاعری که به هر جا چشم می‌دوزد، جز میلاد «زخم»، داغ «زخم»، سینه «زخم» و خونابه «زخم» نمی‌بیند. و از همین روست که از اغلب این شعرها بوی خون ساطع است. و او که از میان این «بو» بازرو به سوی خلوت خود می‌کند، تا یکبار دیگر بر نازکای چمن یله دهد و به خود بیندیشد و زمزمه‌ها و سئوالهای خود را تکرار کند.

از میان شعرهای «دشنه در دیس»، دو قطعه «شبانۀ» زیباترین  
 تماشا است و «بله بر نازکای چمن»، از آثار مؤثر شاملوست. و نیز  
 اشعار «ترانه آبی»، «دغتی که باد مرده است»، «فراقی»، «از منظر»  
 و «سمیرمی» هر کدام از قطعات خوب این کتاب به شمار می‌رود.<sup>۱</sup>

۱. همه این شعرها در متن آمده است.

شبانہ

برای ضیاءالدین جاوید

www.KetabFarsi.com

یلہ  
بر ناز کای چمن  
رها شدہ باشی  
پا در خنکای شوخ چشمہئی،  
و زنجره  
زنجیرہ بلورین صدایش را بیافد.

در تجردِ شب  
 واپسین وحشتِ جانن  
 نا آگاهی از سرنوشت ستاره باشد،  
 غم سنگینت

تلخی ساقهٔ علفی که به دندان می فشرد.

همچون حیابی ناپایدار  
 تصویرِ کاملِ گنبدِ آسمان باشی  
 و روئینه  
 به جادویی که اسفندیار.

مسیرِ سوزانِ شهابی  
 خطِ رحیلِ به چشمت زند،  
 و در ایمن تر کنجِ گمانت  
 به خیالِ سستِ یکی تلنگر  
 آبگینهٔ عمرت

خاموش

در هم شکنند.



گفتی که باد مردوست...

www.KetabFarsi.com

گفتی که:

«باد، مردوستا»

از جای° برنکنده یکی سقفِ رازپوش

برآسیابِ خون،

نشکسته در به قلعهٔ بیداد،

برخاکِ نفکنیده یکی کاخ

باژگون.

مردوست بادا»

گفتی:

«برتیزه‌های کوه  
با پیکرش، فرو شده در خون،  
افسرده است باد!»

تو بارها و بارها

با زندگی‌ت

شرمساری

از مردگان کشیده‌ای.

(این را، من

همچون تبی

- درست

همچون تبی که خون بهر گم خشک می‌کند

احساس کرده‌ام.)

وقتی که بی‌امید و پریشان

گفتی:

«مردمست باد!»

برتیزه‌های کوه

با پیکر کشیده به خونش

افسرده است باد! -

آنان که سهم‌شان را از باد  
با دوستانِ معاوضه کردند  
در دخمه‌های تسمه و زرداب،  
گفتند در جواب تو، با کبرِ دردشان:

«زنده‌ست باد!  
تا زنده است باد!  
توفانِ آخرین را  
در کارگاهِ فکرتِ رعد اندیش  
ترسیم می‌کند،  
کبرکثیفِ کوهِ غلط را  
بر خاک انکنیدن  
تعلیم می‌کند!»

(آنان)

ایمانشان

ملاطی

از خون و پاره‌سنگ و عقاب است.)

□

گفتند:

«باد زنده‌ست،  
بیدارِ کارِ خویش  
هشیارِ کارِ خویش!»

گفتی:

«نه! مُرده

باد!

زخمی عظیم مهلك

از کوه خورده

باد!»

تو بارها و بارها

با رندگیت

شرمساری

از مُردگان کشیده‌ای،

این را من

همچون نبی که خون بهر گم خشک می کند

احساس کرده‌ام.

## فراقی

چه بی تابانه می خواهمت ای دوریت آزمون تلخ زنده به گوری!  
چه بی تابانه تو را طلب می کنم!

بر پشت سمندی

گوئی

نوزین

که قرارش نیست.

و فاصله

تجربه‌ئی بیهوده است.

بوی پیرهننت،

این جا

و اکنون. -

کوهها در فاصله

سردند.

دست

در کوچه و بستر

حضورِ مانوسِ دست تو را می جوید،

و به راه اندیشیدن

یأس را

رج می زند.

بی نجوای انگشتانت

فقط. -

و جهان از هر سلامی خالی است.

سَمِيرُومِي

برای هوشنگ کشاورز

بِاسْمِضَرْبَةِ رَقِصَانِ اسبِش می گذرد  
از کُوچَةُ سرپوشیده

سواری،

بر تسمه بندِ قراینش

برقِ هر مسکه

ستاره‌ئی

بالای خرمنی

در شبِ بی نسیم

در شبِ ایلاتیِ عشقی.

چاد سواد از تنگِ دداومد

چاد تفنگِ پردوشِ شون.

دختر از مهتابی نظاره می کند  
و از عبور سوار  
خاطره‌ئی  
همچون داغ خاموش زخمی

چارتا مادبون پشت مسجد  
چار جنازه پشت شون.

شهریور ۵۴



## ترانه آبی

برای ع. پاشائی

قیلولة ناگزیر  
در طاق طاقی حوضخانه،  
تا سالها بعد  
آبی را  
مفهومی از وطن دهد.

امیرزاده‌ئی تنها  
با تکرار چشم‌های بادام تلخش  
در هزار آینه شش‌گوش کاشی.

لالای نجواوارِ فتواردئی خرد  
 که بروقفه خوا با اوردۀ اطلسی‌ها  
 می‌گذشت

تا سال‌ها بعد

آبی را

مفهوم می

ناگاه

از وطن دهد.

امیرزاده‌ئی تنها  
 با تکرار چشم‌های بادام تلخش  
 در هزار آینه شش‌گوش کاشی.

روز

برفونک پنجه می‌گذشت

از نیزه‌های سوزانِ نقره

به کج‌ترین سایه،

تا سال‌ها بعد

تکرارِ آبی را

عاشقانه

مفهوم می از وطن دهد

طاق طاقی‌های قیلوله

و نجوای خوابالوده فتواری مردد  
 برسکوتِ اطلسی‌های تشنه،  
 و تکرارِ ناباورِ هزاران بادامِ تلخ  
 در هزار آینه شش‌گوشِ کاشی  
 سال‌ها بعد  
 سال‌ها بعد

به‌نیمروزی گرم  
 ناگاه

خاطره‌ دور دستِ حوضخانه.

آه امیرزاده کاشی‌ها  
 با اشک‌های آبتاب

آذر ۵۵

از منظر

به نیلوفر پاشائی، از عموی خسته اش

www.KetabFarsi.com

در دلِ مه

لنگان

زارعی شکسته می گذرد

با درپای سگی

گامی ° گاه درپس و

گاه ° گامی درپیش.

وضوح وِ مه

در مرزِ وِ برانی

در جدالند،

با تو در این لکهٔ قانع آفتابِ امّا

مرا

پروایِ زمانِ نیست.

خسته

با کولباری از یادِ امّا،

بی گوشهٔ بامی برسر

دیگر بار،

اما اکنون برچارِ راهِ زمانِ ایستاده‌ایم

و آنجا که بادها را اندیشهٔ فریبی در سر نیست

به راهی که هر خروسِ بادنماتِ اشارت می‌دهد

باور کن!

کوچهٔ ما تنگ نیست

شادمانه باش!

و شاهراهِ ما

از منظرِ تمامیِ آزادی‌ها می‌گذرد!

شبانہ

زیباترین تماشاست

وقتی

شبانہ

بادها

از شش جهت به سوی تو می آیند،

و از شکوهمندی یأس انگیزش

پروازِ شامگاهیِ درناها را

پنداری

یکسر به سوی ماه است.